

تقدیم به او که روزی خواهد آمد...

غزل حله

هر جمعه، راه، سمت تو انگار بسته است
هر گوشه از اتاق دلم تار بسته است
پروانه‌ای که دل به دل یار بسته است
در می‌زنیم و خانه گفتار بسته است
حتی زبان سادۀ اشعار بسته است
انگار بر گلوی خودش دار بسته است
در شهر، شاعری ز جهان بار بسته است

● نجمه زارع

دنیا بدور شهر تو، دیوار بسته است
کی عید می‌رسد که تکانی دهم به خویش؟
شب‌ها بدور شمع کسی چرخ می‌خورد
از تو همیشه حرف زدن کار مشکلی ست
باید به دست شعر نمی‌دادم عشق را
وقتی غروب جمعه رسد بی‌تو، آفتاب
می‌ترسم آخرش تو نیایی و پر کنند



پرواز شوق

در چشم من غروب چه دلگیر می‌شود
هر شب ز داغ هجر زمین‌گیر می‌شود
تو نیستی و بی‌تو دلم پیر می‌شود
در آسمان چشم تو تصویر می‌شود
در ساعت ظهور تو تأخیر می‌شود
باران تهمتی که سرازیر می‌شود
از موج غفلتی که فراگیر می‌شود
فردا برای بال زدن دیر می‌شود

● نسرین رامادان

وقتی که بغض خسته گلوگیر می‌شود
هر روز دل به شوق تو پرواز می‌کند
عمری فقط غروب تو را دیدم آفتاب
آه از غبار آینه‌هایی که روز و شب
هر لحظه‌ای که بی‌نفس عشق بگذرد
بر شانه‌های خسته یاران خود بین
می‌ترسم از شبی که می‌رسد از جادۀ زمان
از قید و بند زندگی امروز دل بکن



طفه آبشار

گلوآژه سبز دعا تا کهکشان روئیده است
تصویر شوق دیدنت در چشم‌مان روئیده است
آن سوی باور تا خدا رنگین‌کمان روئیده است
بر روی لب‌ها نام سبزت جاودان روئیده است
احساس درک خوب من تا بی‌کران روئیده است
اما ز میلاد جهان عشقت جوان روئیده است
حتی غزل با نام تو سبز روان روئیده است
● خدیجه پنجه

آقا بیا در دست‌ها باز آسمان روئیده است
عطر خیال آبیت در ذهن ما جاری شده
با تابش پنهانیت در وسعت آئینه‌ها
پژواک نام گرم تو پائیز را تبخیر کرد
در ذهن انگشتان من بوی حضورت می‌وزد
از چهره آئینه‌ها پائیز پیری می‌چکد
یکباره خیست می‌شوم ای آبشار عاطفه

نگاه محمل سبز

مثل دریای دلت دیده من توفانی ست
پشت مژگان دو چشمت دل من زندانی ست
کار دل از پی دیدار تو سرگردانی ست
بین ما با تو همین رابطه پنهانی ست
قسمت دیده من بی تو گلاب افشانی ست
باز می‌گردد اگر یوسف ما کنعانی ست
زخم عریانی دل سفره این مهمانی ست
محمل سبز نگاه تو جنون پیمانی ست
روشن از شمع سحر آینه پیشانی ست

ابر چشمم به هوای رخ تو بارانی ست
یک نظر کردی و دل گشت اسیرت، اینک
همچو گردون به تمنای وصال شب و روز
جای پایی ز تو می‌ماند و من می‌بوسم
در گلستان غمت سهم گل آب است ولیک
سوی یعقوب میر پیرهن یوسف را
سینه‌ام محفل مهمانی درد است و فراق
وسعت آبی چشم تو جنون آور بود
«یاسر» از اشک وضو ساز که بزم وصال

● محمود تازی

